

<https://www.aftabekherad.ir>

Degeneration from the Perspective of History and Social Theory

Social Section

Received: 2020/11/27

Accepted: 2020/12/11

Abstract

Decline is a widely used concept in historical and social studies. From a historical perspective, the conceptualization of decline has been shaped by the way in which the meaning of time is perceived and the consequences of confronting fundamental changes over time. The aim of this paper is to identify and apply the practical aspects of the concept of decline to describe social developments. The search attempts to approach the practical dimensions of the concept of decline by posing these questions: What is the consequence of the attitude towards decline in the context of change in historical theory? How can the concept of decline be reconciled with the new attitude towards history and applied in social studies? In this study, which was formed using the method of content analysis, decline in the sense of the process, state or period of decline has been used to describe the general trend of social changes. Based on the results of the research, it can be said that the general judgment about the direction of social changes is a discursive category and within the framework of a discourse it is determined whether the changes are evolving or declining and degenerating. A historical study of major social developments in the modern era shows that major changes first arise among social groups and gradually spread throughout society. Contrary to the view associated with the philosophy of history, which considers decline to describe the decline of civilization in its overall course, in social analysis, the concept of decline has the ability to be used to describe the foundations or social forces or the decaying cores of the social structure.

Keywords: Philosophy of history, decadence, process of transformation, social order.

انحطاط از دیدگاه تاریخ و نظریه اجتماعی

بخش اجتماعی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۹/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۹/۲۱

چکیده

انحطاط مفهومی پرکاربرد در مطالعات تاریخی و اجتماعی است. از دید تاریخی، مفهوم پردازی درباره انحطاط با نحوه تلقی از معنای زمان و پیامدهای مقابله با تغییرات بنیادی در طول زمان شکل گرفته است. هدف این نوشته، شناخت و به کارگیری جنبه‌های کاربردی مفهوم انحطاط برای توصیف تحولات اجتماعی است. جستجو با طرح این پرسش‌ها می‌کوشد به ابعاد کاربردی مفهوم انحطاط راه برد: پیامد نگرش به انحطاط بر زمینه تحول در نظریه تاریخ چیست؟ چگونه می‌توان مفهوم انحطاط را با نگرش جدید به تاریخ همخوان کرد و در مطالعات اجتماعی به کار برد؟ در این مطالعه که به روش تحلیل محتوایی شکل گرفته است، انحطاط در معنای فرآیند، وضعیت یا دوره زوال، برای توصیف روند کلی تغییرات اجتماعی به کار گرفته شده است. بر پایه نتایج پژوهش می‌توان گفت قضاوت کلی درباره جهت‌گیری تغییرات اجتماعی یک مقوله گفتمانی است و در چارچوب یک گفتمان مشخص می‌شود که تغییرات رو به تکامل دارند یا زوال و انحطاط. بررسی تاریخی تحولات بزرگ اجتماعی در عصر مدرن، نشان می‌دهد تغییرات بزرگ ابتدا از میان گروه‌های اجتماعی برمی‌خیزند و به تدریج در سطح جامعه گسترش می‌یابند. برخلاف نگرش هم‌بسته با فلسفه تاریخ که انحطاط را توصیف‌گر زوال تمدن در سیر کلی‌اش می‌داند، در تحلیل اجتماعی، مفهوم انحطاط از چنان قابلیت برخوردار است که برای توصیف بنیان‌ها یا نیروهای اجتماعی یا هسته‌های زوال‌یابنده ساخت اجتماعی به کار رود.

کلیدواژه‌ها: فلسفه تاریخ، انحطاط، فرایند دگرگونی، نظم اجتماعی.

مقدمه

مفهوم انحطاط در قرن بیستم وارد حوزه تاریخ، مطالعات اجتماعی، تحلیل فرهنگی و مباحث سیاسی شد. کتاب‌ها و مقالات متعددی در شرح و نظریه‌پردازی انحطاط منتشر شد. از نگاه برخی نویسندگان انحطاط مفهومی برای درک روند ایستایی رخدادهای تمدنی در گستره تاریخ بوده است. نظریه‌پردازانی چون اسوالد اشپنگلر و توین‌بی چنین اندیشه‌ای را مطرح کردند. از دید این نویسندگان مفهوم انحطاط می‌تواند برای شناخت سیر جوامع و دستاوردهای تمدنی از دوران باستان تا عصر جدید مفید باشد. در روند گسترش مطالعات اجتماعی، این مفهوم برای گشودن دریچه تازه‌ای به فهم تحولات بنیانی جامعه، شکل‌یابی گروه‌های اجتماعی فزاینده و دگرگونی ساخت اجتماعی به کار گرفته شد. مباحث مختلفی که ذیل عنوان انحطاط منتشر می‌شود از بررسی انحطاط سبک‌های هنری، ادبیات و گروه‌های اجتماع گرفته تا انحطاط تمدن، فرهنگ، دموکراسی و جز آن پیوندی تنگاتنگ با نحوه تلقی از زمان و دگرگونی تاریخی دارد.

مفهوم انحطاط از زمانی که در بررسی تمدن روم باستان به کار گرفته شد تا امروز که به طور گسترده برای توصیف وضعیت جامعه، فرهنگ و ... به کار می‌رود، مفهومی ایستا و بدون دگرگونی نبوده است. آنچه امروز از این اصطلاح درک می‌شود و در حوزه‌های مطالعات تاریخی و اجتماعی کاربرد یافته است با نحوه نگرش به سیر کلی تاریخ و جامعه مناسبت دارد. به عبارت دیگر، نوع نگرش به فلسفه تاریخ، نحوه تلقی از مفهوم انحطاط را مشخص می‌کند. مطابق دیدگاهی که بر تأمل نظری و متافیزیکی تاریخ مبتنی است، تاریخ یک روایت بزرگ و پیوسته است. این دیدگاه، مبنای سه تلقی مختلف برای تبیین حرکت کلی تاریخ بوده است: «نظریه ادواری بودن تاریخ»، «نظریه انحطاط» و «نظریه تکامل». هر سه دیدگاه ریشه در نگرش تقدیرگرایی دارد. نظریه انحطاط بر این تلقی مبتنی است که روایت بزرگ و پیوسته تاریخ، سرانجام به نشیب و انحطاط میل می‌کند. انحطاط برشی از یک روایت، نتیجه یا مرحله پایانی سیر کلی تاریخ است (Morley, 2004: 573). نظریه انحطاط با تأکید بر جهت کلی حرکت تاریخ از پیدایی تا زوال با نظریه ادواری بودن تاریخ دارای وجه مشترک است. در هر دو نظریه، نگرش چرخه‌ای و تکرار سنگ بنای حرکت کلی تاریخ است. در قرن نوزدهم مفهوم انحطاط برای تبیین سیر کلی حرکت تاریخ در تمدن روم باستان صورت‌بندی شد و نویسندگانی چون اسوالد اشپنگلر و آرنولد توین‌بی در قرن بیستم، قابلیت‌های تبیینی مفهوم انحطاط را در چارچوب نظریه‌ای تاریخی بسط دادند.

دو دگرگونی در نگرش به تاریخ بر درک عمومی از مفهوم انحطاط و کاربرد آن در مباحث نظری تأثیر نهاد. نخست، نگرش نظری و متافیزیکی به تاریخ با پرسش‌های شکننده روبرو شد و

مباحث فلسفه تاریخ سوئیة تحلیلی و انتقادی یافت. تاریخ دیگر صرفاً مجموعه‌ای از وقایع نبود که به نظر می‌رسد در برهه‌ای از زمان روی داده یا به وقوع پیوسته است، بلکه تاریخ به معنای بازسازی آن وقایع و رویدادها در پرتو مجموعه‌ای از دیدگاه‌ها تلقی شد. دوم، تاریخ به مثابه روایت بزرگ و پیوسته اعتبار خود را از دست داد و رویدادها در گستردگی و تنوع خود بدون وابستگی نظری مورد بررسی قرار گرفتند. این دگرگونی‌ها نظریه انحطاط را از چارچوب محدود مطالعات تاریخی خارج نمود و به گسترش قابلیت‌های تحلیلی نظریه انحطاط در بررسی ابعاد مختلف وضع جامعه و گروه‌های اجتماعی منتهی شد.

یکی از پیامدهای دگرگونی در نگرش به انحطاط، به کارگیری قابلیت تبیینی آن برای توصیف وضعیت سطوح خرد نظام اجتماعی و تمدنی است. در گذشته انحطاط برای توصیف و تحلیل وضعیت نظام اجتماعی در سطح کلان به کار می‌رفت، اما با گسترش مفاهیم و دانش‌های هم‌بسته با تاریخ و دگرگونی‌های اجتماعی، اهمیت نظریه انحطاط برای توصیف وضع نظام اجتماعی در سطح خرد آشکار شد، چنان که بررسی‌های فراوانی در زمینه شناخت وضع انحطاط اخلاقی، انحطاط اقتصادی، انحطاط ارزش‌ها در سطح جامعه و گروه‌های اجتماعی صورت گرفته است.

به طور خلاصه، سیر کلی بحث درباره انحطاط با تغییرات زیر همراه بوده است: ۱. تغییر در نگرش به مفهوم تاریخ (از رویدادها تا روایت رویدادها)، ۲. فاصله گرفتن از تلقی تاریخ به مثابه روایت بزرگ و پیوسته؛ ۳. چرخش در کاربرد توصیفی مفهوم انحطاط از سطح کلان نظام‌های اجتماعی به سطح خرد. به موازات این تحول، محورهای اصلی بحث انحطاط عبارت است از: ۱. نشانه‌های انحطاط یا زوال در سطح موضوع مورد بررسی؛ ۲. ابعاد یا شاخصه‌های انحطاط در سیر تاریخی یا نحوه شکل‌گیری یک پدیده؛ و ۳. هسته اصلی زوال‌یابنده در پیکره تمدنی، فرهنگ یا جامعه. در بررسی حاضر، کوشش نویسنده بر آن است که بر زمینه تحولات یادشده در بررسی مفهوم انحطاط، به هسته اصلی زوال‌یابنده در پیکره تمدنی، فرهنگ یا جامعه توجه کند، و ابعاد مختلف بحث در موضوع انحطاط را از این زاویه گسترش دهد. انتظار می‌رود مقاله نشان دهد پیامد نگرش به انحطاط بر زمینه تحول در نظریه تاریخ چیست؟ چگونه می‌توان مفهوم انحطاط را با نگرش جدید به تاریخ همخوان کرد و در مطالعات اجتماعی به کار برد؟ این مسئله که هسته اصلی زوال‌یابنده چیست، بخشی از مباحث بررسی حاضر را دربر می‌گیرد. در تکاپوی پاسخ‌گویی به این پرسش که چگونه می‌توان هسته اصلی زوال‌یابنده را در فرآیند انحطاط بازشناخت، نویسنده می‌کوشد با تحلیل روند شکل‌گیری جامعه و شناسایی عنصر محوری تمدن، به پاسخی روشن‌گر روی آورد. بدون تلقی روشن از مفهوم انحطاط و ارتباط آن با زمان و تاریخ، نمی‌توان میان مفهوم‌پردازی از این

اصطلاح و توصیف وضع تمدن، فرهنگ یا جامعه ارتباطی برقرار نمود. از این رو، بررسی حاضر با اشاره به مفهوم انحطاط آغاز می‌شود و با کندوکاو در رابطه میان تاریخ و انحطاط، تمدن و جامعه و در نهایت با تبیین عوامل نهادی در فرآیند انحطاط گسترش می‌یابد.

۱- مفهوم انحطاط

واژه انحطاط در کاربردهای رایج به معناهای مختلفی آمده است، معنای اصلی آن که از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است بر دو مفهوم متقابل دلالت می‌کند؛ از یک سو، «به سوی نشیب رفتن شتر بکشیدن مهار» و از سوی دیگر، «به شتاب رفتن شتر» (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۴۸۴).^۱ از همین شواهد و برخی کاربردهای دیگر استنباط می‌شود که هسته معنایی انحطاط، مهار کردن است. کاربرد انحطاط در متون طب در ادوار گذشته به همین معنا است: «تخفیف یافتن بیماری» و «چیرگی نیروی بدن بر ماده بیماری» (دهخدا، همان)، که نشانه‌ای از مهار کردن بیماری است. به طور خلاصه می‌توان گفت انحطاط مهار کردن زمان و مقاومت در برابر دگرگونی است. به نظر می‌رسد همین ویژگی معنایی، چرخش از کاربرد انحطاط در حوزه واژگان عمومی به مباحث نظری، و انتخاب آن را در برابر واژه *Decadence* توضیح می‌دهد. واژه اخیر در زبان‌های اروپایی از ماده لاتینی زوال [*Cad+(ere)*] گسترش یافته است و بر معانی وخامت، افت کردن، سقوط موقعیت، شخصیت اجتماعی یا توانایی جسمانی، عقبگرد و نیز افراط، زیاده‌روی و تجمل دلالت می‌کند (نک: *Merriam-Webster, Decadence*). ریشه لاتینی (*de=down*) در واژه *decadence* و مقایسه آن با زوال امپراتوری روم باستان که زمینه اولیه مباحث تاریخی و مفهوم‌پردازی درباره انحطاط به شمار می‌رود، تداعی‌کننده انحطاط به معنای فروافتادن و سقوط است. در فرهنگ وبستر، معنای اصطلاحی این واژه چنین آمده است: فرآیند، وضعیت یا دوره افت در اخلاق، هنر و ادبیات (*Neufeldt & others, Decadence*) که برگرفته از کاربرد گسترده این واژه در توصیف وضعیت نظام اجتماعی و فرهنگ در سطح خرد است.

دو ویژگی آمده در تعریف بالا، به درک مفهوم انحطاط کمک می‌کند. نخست، تأکید بر «فرآیند، وضعیت یا دوره‌ای بودن» انحطاط نشان می‌دهد که انحطاط نه یک رخداد ناگهانی، بلکه ناشی از تطور و حرکت از وضعی به وضع دیگر است. بر زمینه همین تعریف از انحطاط می‌توان پرسید عوامل و نیروهای مؤثر بر سیر نزولی یک جریان یا پدیده اجتماعی چیست؟ چه عواملی روند نزولی یک وضعیت را تشدید می‌کند؟ و سازوکار انحطاط کدام است؟ دوم، هم‌چنان که از تعریف بالا دانسته می‌شود، موضوع انحطاط در کاربرد عمومی زبان، مفاهیم و پدیده‌هایی مانند

۱. گزیده‌ای از معناهای انحطاط در فرهنگ‌های عربی در لغتنامه دهخدا ذیل مدخل انحطاط گردآوری شده است.

اخلاق، هنر و ادبیات است، یعنی حوزه‌های رفتار، ارزش‌ها و زیبایی‌شناسی. این مفاهیم شالوده نظریه‌پردازی انحطاط در بحث سقوط امپراطوری روم را از دیدگاه مورخان تشکیل می‌دهد. آنان این پرسش را به میان آوردند که آیا افول نظام هنجاری، ارزش‌ها و سنجه‌های زیبایی‌شناسی علت زوال تمدن بوده است یا این عوامل، پیامد زوال تمدن به شمار می‌رود؟ پرسش اخیر بر دو وجه معنایی انحطاط تأکید می‌گذارد: انحطاط به معنای نتیجه تحولات، و انحطاط به معنای روند تحولاتی که به زوال می‌انجامد.

۲- انحطاط در مفهوم تاریخی و ساختاری

امروزه انحطاط به طور گسترده برای توصیف وضع تمدن، فرهنگ و جامعه یا نهادهای برآمده از آنها به کار می‌رود. بی‌تردید کاربرد انحطاط در موضوع‌های مختلف به لحاظ روش‌شناسی یکسان نیست. برای مثال، وقتی به انحطاط یک سبک هنری اشاره می‌شود، ممکن است آن را در پیوند با کارکردهای همان سبک در مراحل اولیه پیدایش آن بسنجند؛ اما وقتی از انحطاط دموکراسی سخن می‌گویند، به اهدافی نظر داشته باشند که انتظار می‌رفت دموکراسی بتواند به آن اهداف دست یابد. انحطاط در اصل مفهومی نسبی است و نمی‌توان به طور مطلق آن را برای توصیف هر وضعیتی به کار برد. وضع یک پدیده ممکن است در برابر وضع پدیده فروتر، پیشرفته توصیف شود و در برابر وضع پدیده بهتر، منحت. از نظر ویل دورانت، «هرج و مرج و ناامنی» در تعارض با تمدن عمل می‌کند (دورانت، ۱۳۹۲: ۱۳)، اما تمدن اروپایی از درون بزرگ‌ترین هرج و مرج‌ها و ناامنی‌های سده‌های شانزدهم و هفدهم به سلامت عبور کرد. معمولاً جنگ‌ها را نشانه زوال یا انحطاط جامعه یا تمدن می‌دانند، اما کشورهای غربی همواره در جنگ به سر برده‌اند و اروپا و آمریکا در قرن بیستم به رغم پشت سر نهادن مهیب‌ترین جنگ‌های بزرگ عالم، هم‌چنان به تکاپوهای تمدنی ادامه دادند. از این رو، یکی از مباحث مبرم در بحث انحطاط، مشخص ساختن معیارهای اطلاق انحطاط به یک وضعیت است. معیارهای اطلاق انحطاط به یک وضعیت، به سه روش انتخاب می‌شود:

۱. معیارها بر حسب دوری و نزدیکی نسبت به وضع کلی یا کارکردهای اولیه یک پدیده در طول زمان، مشخص می‌شود. برای مثال، وضع کلی یک تمدن را نسبت به دوره خاصی از همان تمدن در نظر می‌گیرند که معتقدند دوره عظمت آن بوده است، این دوره را می‌توان با بهره‌مندی از مفهوم‌پردازی کارل یاسپرس، «دوره محوری» نامید (همو، ۱۳۶۳: ۱۵)؛ یا از حیث کارکردهای اولیه، در نظر بگیرد خانواده با زاد و ولد و پرورش فرزندان، ضامن تداوم حیات و همبستگی

اجتماعی است؛ اما اگر وظایف اصلی آن مخدوش شود یا به منشأ تکرر و تعارض ساخت اجتماعی تبدیل گردد، در توصیف آن از واژه‌های زوال یا انحطاط استفاده می‌کنند.

۲. معیارها در نسبت با دوری و نزدیکی به اهدافی که در آغاز برای آن در نظر گرفته شده است، مشخص می‌شود. برای نمونه نهاد آموزش برای تربیت نیروهای ماهر و متخصص است، اما وقتی مشخص شود که این نهاد در همان آغاز به دلیل نحوه سازمان‌یابی‌اش فاقد چنین توانایی بوده، یا آنکه توانایی خود را به مرور از دست داده است، وضعیت آن از نظر ساختاری یا تاریخی زوال یافته یا منحل توصیف می‌شود.

۳. معیارها متأثر از مقایسه کارکرد موضوع بررسی در یک زمینه تاریخی یا تمدنی، با کارکرد مشابه همان موضوع در زمینه تاریخی یا تمدنی دیگر اتخاذ شده باشد. برای مثال، ساختار نظام بهداشتی و درمانی ایران در روزگار قاجاریه یا پهلوی اول، در مقایسه با کارآمدی نظام بهداشت در کشورهای اروپایی، ساختاری ابتدایی و منحل بود. در واقع با آگاهی مردم از دستاوردهای بهداشت و درمان در کشورهای اروپایی، انتظارات افزایش یافته از نظام بهداشت و درمانی کشور سبب شد که خدمات مراکز سنتی بهداشتی و درمانی کشور منحل تلقی شود، زیرا قادر نبود همراه با افزایش انتظارات، سطح کیفی خدمات درمانی را بهبود بخشد. در این حالت، اطلاق انحطاط بر یک وضعیت یا نهاد، ناشی از تأثیر عوامل خارجی بر ساخت اجتماعی، و ایجاد دگرگونی‌های اساسی در آن است، به طوری که نهادهای گذشته دیگر نمی‌توانند در چارچوب فعالیت منظم و همیشگی خود به نیازهای جدید پاسخ گویند.

از توضیح بالا درمی‌یابیم انحطاط گاه بیان یک وضعیت در سیر تاریخی است، و گاه بیان یک وضعیت از نظر ساختاری. در هر دو حالت، انحطاط به فاصله‌گیری از وضعیت مشخصی اطلاق می‌شود. این وضعیت را می‌توان وضع مطلوب یا آرمانی تلقی کرد. در انحطاط تاریخی، وضع آرمانی به بخشی از گذشته یک تمدن یا جامعه نسبت داده می‌شود؛ اما در انحطاط ساختاری، وضع آرمانی، ممکن است برآمده از تصورات ذهنی و محاسباتی از عملکرد مطلوب یک نهاد باشد، یا در مقایسه با وضع خاص جامعه یا نهادهای برآمده از تمدن‌های دیگر، تعریف و شناسایی شود.

۳- نگرش به تاریخ و انحطاط

در مباحث نظری، مفهوم انحطاط بر پایه نگرش به تاریخ شکل گرفته است. این تلقی که تاریخ یک روایت بزرگ و پیوسته است، پیامد چندی به همراه داشت: ۱. در این تلقی مرز میان وقایع و سرگذشت از تفسیر و درک روایتگران از اتفاقات متمایز نبود؛ هرچند در بررسی وقایع و

رویدادهای برجسته به سهولت مرز میان تفسیر و وقایع مشخص به نظر می‌رسید، اما جزئیات وقایع به دشواری از متن روایت و نگرش‌های مورخان قابل تمایز بود؛ ۲. مفهوم پیوستگی به این تصور راه می‌برد که روابط عناصر، جریان‌ها و دوره‌ها از نوع علت و معلولی است، به عبارت دیگر، چنین درکی از پیش بر وقایع تحمیل می‌شد بدون آن که شواهد کافی مؤید این پیوستگی قرار گیرد؛ ۳. احکام و قضایایی مانند ادواری بودن حرکت تاریخ، بدون شواهد و دلایل کافی به خط سیر کلی تاریخ نسبت داده می‌شد و مانع آن بود که سیر کلی تاریخ و تحولات آن به درستی درک شود. تحولات تاریخی در این روایت به صورت چرخه‌ای درک می‌شد، تمدن‌ها و فرهنگ‌ها به وجود می‌آیند و بعد از میان می‌روند، چنین نگرشی به تاریخ از سنتی برمی‌خیزد که ریشه‌های آن از طریق ویکو تا آگوستین و پلیبیوس (Polybius) قابل ردیابی است (Morley, 2004: 573)؛ ۴. در چارچوب این درک از تاریخ، برخی پدیده‌ها و مفاهیم کلان مانند انحطاط، نه توصیف یک وضعیت، بلکه گاه مجموعه عوامل پدیدآورنده وضعیت بود. همه این تلقی‌ها با فاصله گرفتن از تاریخ به مثابه یک روایت بزرگ و پیوسته دستخوش دگرگونی شد.

در نتیجه بازنگری در مطالعات تاریخی و فلسفه تاریخ، روشن شد که آنچه روایت بزرگ و پیوسته پنداشته می‌شود، نه تاریخ در معنای مجموعه‌ای از وقایع و رویدادها، بلکه تاریخ در معنای گزارش و تفسیر وقایع تاریخی است. تمایز میان وقایع تاریخی و گزارش و تفسیر آن، سرانجام نشان داد که انگاره پیوستگی تاریخ، تابعی از مجموعه عوامل و تلقیات ناظر انسانی است، و نمی‌توان آن را به طور مطلق پذیرفت. وقایع و رویدادهای تاریخی تحت تأثیر عوامل و جریان‌های مختلف شکل می‌گیرند و القای پیوستگی به وقایع تاریخی آن‌هم به طور پیشینی - بدون تجزیه و تحلیل روابط و عناصر وقایع و علل پیدایش آنها - مانع از درک درست روابط، همبستگی‌ها و گسستگی‌ها میان عوامل پدیدآورنده وقایع تاریخی است. اثبات رابطه پیوستگی میان وقایع تاریخی، مستلزم مطالعه وقایع، گزارش‌ها و یافته‌ها و مستندات تاریخی به طور جداگانه درباره هر رویداد تاریخی است و نمی‌توان آن را به صورت یک پیش‌فرض بر هر مطالعه تاریخی در نظر گرفت.

بر زمینه تغییر در نگاه به ماهیت تاریخ، نگرش به مفهوم انحطاط نیز تحول یافت. بنابراین، انحطاط نه مجموعه عوامل پدیدآورنده یک وضعیت، بلکه بیانگر شاکله وضعیتی است که تحت تأثیر روندها و عوامل مختلف پیدا و ناپیدا، شناخته و ناشناخته پدید آمده است. هم‌چنین، پذیرش این تحول ایجاب می‌کند که در بررسی انحطاط، نخست مشخص شود که این اصطلاح دقیقاً برای توصیف چه پدیده یا وضعیتی به کار می‌رود. روشن است پاسخ به این پرسش نمی‌تواند در سطح کلی متوقف بماند. برای مثال، طرح بحث انحطاط یک تمدن در کلیت خود،

نمی‌تواند به شناسایی و درک همه ابعاد انحطاط به گونه‌ای که امروز از این مفهوم درک می‌شود راه برود. با فاصله گرفتن از این تلقی که تاریخ روایت بزرگ و پیوسته است، دیگر نمی‌توان انحطاط را هم‌چون پدیده‌ای دفعی و قهری، به کل یک روایت نسبت داد.

در عین حال، فاصله گرفتن از تلقی تاریخ به مثابه یک روایت بزرگ، به معنای انکار هرگونه پیوستگی میان بخش‌های جامعه نیست. از این نظر تشبیه جامعه به ساختار ارگانیک که در نظر بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی رایج بود (نک: دورکیم، ۱۳۸۱: ۱۳۱ به بعد)، یک تمثیل راهگشاست. هر ساختار حیاتی و بالنده، دارای اندام‌ها و اجزای مختلفی است که به یکسان در برابر نابسامانی‌ها آسیب‌پذیر نیستند. برخی اندام‌ها اگر زوال یابند دوباره به وجود می‌آیند، یا اندام دیگری وظایف آن را برعهده می‌گیرد؛ اما اندام‌های مرکزی چنانچه آسیب ببینند یا تضعیف شوند، تأثیر قاطعی بر وضع اندام‌های باقی‌مانده و در نتیجه موجودیت اصلی به جا می‌گذارد. در بررسی وضع انحطاط نیز باید بتوان بخش‌ها یا هسته‌های اصلی موضوع را از بخش‌های دیگر متمایز ساخت.

اسوالد اسپنگلر، نظریه‌پرداز انحطاط تمدن غرب، در بستر اندیشه‌هایی که از آگوستین تا هگل و گوته شکل گرفته است، تاریخ را جریان زنده و تحول‌یابنده‌ای می‌داند و برای دوره‌های تاریخی، قائل به تولد، بالندگی و زوال بود. با اشاره به دیدگاه گوته درباره طبیعت می‌نویسد: «آنچه گوته آن را طبیعت زنده می‌نامد دقیقاً همان چیزی است که ما آن را تاریخ جهان می‌نامیم، جهان به مثابه تاریخ. ... و درست همانطور که او در پی (شناخت) نحوه گسترش فرم گیاه از برگ، پدیدآمدن نوع مهره‌دار، روند شکل‌گیری لایه‌های زمین‌شناختی — سرنوشت از حیث طبیعت نه علت و معلولی^۱ — بود، ما نیز می‌خواهیم نظم زبان تاریخ بشری، ساختار دوره‌ای و منطق اندام‌وار و به هم پیوسته آن را به رغم کثرت همه جزئیات چالش‌برانگیز گسترش بدهیم» (Spengler, 1944: 25-26).

از دید تاریخ به مثابه روایت بزرگ و پیوسته، فرهنگ و تمدن، باز نمود تاریخ بشری در تمامیت آن است. اما شکاف در روایت بزرگ تاریخ، به شکاف در یکدستی و تمامیت فرهنگ و تمدن انجامید. فرهنگ به مجموعه‌ای از نظام‌های فرهنگی و خرده‌فرهنگ‌ها تجزیه شد؛ و کلیت تمدن از جایگاه انتزاعی پیشین به دستاوردهای تمدنی فروکاسته شد. جامعه نیز از یک مفهوم انتزاعی، به حلقه‌های اجتماعی مرکب از گروه‌ها، طبقات و خرده نظام‌ها کاهش یافت تا خصلت عام زندگی بشری را در پیوستگی و جمعی بودن اعمال تک تک انسان‌ها بازگو کند. تغییر در نگرش به تاریخ، آشکار ساخت که فرهنگ و تمدن، بازتاب حیات جمعی یکایک انسان‌ها در

1. The Destiny in nature and not the Causality.

قلب گروه‌ها، اقشار، طبقات اجتماعی است. این تغییرات در شیوه مفهوم‌پردازی متفکران اجتماعی سده‌های نوزدهم درباره تاریخ و تحول جامعه انسانی به روشنی بازتاب یافته است. تحلیل مارکس از سرمایه نشان داد که تولد سرمایه‌داری مرحله‌ای از تاریخ زندگی انسانی است که در نتیجه تغییر در شیوه‌ها و ابزارهای تولید پدید آمده است، مارکس با تحلیل هر پدیده اجتماعی در جریان تشکیل، هستی و نابودی آن، از توجه به اشکال تولیدی تاریخی در گذشته به این پیش‌بینی راه برد که «در تعلیق شکل کنونی مناسبات تولیدی [گذشته] نشانه‌هایی از تبدیل آنها به (شکل) آینده» دیده می‌شود (روسدولسکی، ۱۳۸۹: ۵۶۸-۵۶۷)؛ ماکس وبر به جستجوی زمینه‌های شکل‌گیری روح سرمایه‌داری برآمد و ریشه‌های آن را در شیوه زندگی ریاضت‌کشانه فرقه‌های پروتستانی بازجست، «عموماً فقط کسانی در کسب و کار موفق بودند که به فرقه‌های بابتیستی یا متودیستی یا سایر فرق (یا انجمن‌های فرقه‌ای) تعلق داشتند. تعلق به یک فرقه برای فرد معادل جواز شایستگی اخلاقی او بود و بخصوص بر صلاحیت اخلاقی او در کسب و کار دلالت می‌کرد» (وبر، ۱۳۷۳: ۲۳۵).

با فاصله گرفتن از نگرش به تاریخ، نه فقط جامعه از ساخت یکدست و تجزیه‌ناپذیر به پیکره‌ای مرکب از گروه‌ها، طبقات و واحدهای سازنده تجزیه شد، بلکه این تمایل به وجود آمد نقش هر واحد اجتماعی در پیوند با نحوه شکل‌گیری کلیت جامعه شناسایی شود.

۴- انحطاط و جامعه

جامعه با تأکید بر همبستگی گروه‌ها، طبقه‌ها، اقشار و نقش‌های اجتماعی بر تنوع و ناهمگونی واحدهای اجتماعی دلالت می‌کند. در جامعه وجود تنوع، تضاد و امکان تفاهم، لازمه همبستگی است. تمایز و تضاد میان گروه‌ها و طبقه‌های اجتماعی و تلاش گروه‌ها برای از میان بردن تعارضات، جامعه را به نهادی پویا تبدیل می‌کند. از این رو، ویژگی نهادی جامعه، تغییر و دگرگونی است. مطابق مفهوم‌پردازی‌های اولیه درباره انحطاط، جامعه مانند موجودات زنده یا هر پدیده تاریخی، واجد مراحل تولد، بالندگی و زوال تصور شد. این تصور که جامعه را به صورت یک کل در نظر می‌گیرد، و سیطره زوال را به کلیت جامعه اطلاق می‌کند، تحت تأثیر تغییر در نگرش به تاریخ دگرگون شد و این دگرگونی به نوبه خود، زمینه بازتعریف رابطه انحطاط و جامعه را ضروری ساخت.

بر پایه نظریه اجتماعی، جامعه به مثابه یک مفهوم انتزاعی مرکب از گروه‌های اجتماعی زنده و پرتکاپو است. نشانه‌های حیات جامعه همین گروه‌های اجتماعی هستند که در سطح جامعه ظاهر می‌شوند، گسترش می‌یابند و چنانکه نتوانند در چارچوب فرهنگ و دستاوردهای مدنی

تداوم یابند، از میان می‌روند. تعمیم وضع گروه‌های اجتماعی به خود جامعه، یک بیان تمثیلی است و نمی‌توان از زوال یافتن یک طبقه یا گروه‌های اجتماعی به نتیجه‌ای بسیار کلی همچون زوال جامعه رسید. از سوی دیگر، شواهد تاریخی نیز زوال و از میان رفتن موجودیت جامعه را تأیید نمی‌کند. انحطاط روم را در نظر بگیریم، وقتی به انحطاط روم باستان اشاره می‌شود، بدیهی است که نظام امپراتوری روم دیگر وجود ندارد، اما میلیون‌ها نفر هنوز به زبانی سخن می‌گویند که از یکی از گویش‌های لاتینی گسترش یافته است، یا آنکه، سیستم حقوقی برآمده از امپراتوری روم باستان تا امروز، شالوده نظام حقوقی در غرب را تشکیل می‌دهد (Weir, 2018: 3-5). به همین‌گونه وقتی از عظمت تمدن اسلامی تا دوره‌ای و انحطاط مسلمانان پس از آن دوره سخن گفته می‌شود (مطهری، ۱۳۹۶: ۷ به بعد)، نمی‌توان از این واقعیت غفلت نمود که زبان اکثریت مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی از زبان دینی مسلمانان (قرآن) نیرو گرفته است و شالوده زیست مردم در سرزمین‌های اسلامی در اصول و روش‌ها از شیوه زندگی مسلمانان گسترش یافته است، به تعبیر استاد مطهری «با آنکه تمدن اسلامی نابود شده، اسلام به صورت نیرویی زنده، فعال و گسترش‌یابنده باقی مانده است و با نیرومندترین نیروهای نو اجتماعی و انقلابی رقابت می‌کند» (مطهری، ۱۳۹۶: ۱۴). با تأمل در این شواهد، می‌توان دریافت آنچه ذیل مفهوم انحطاط به وضعیت یک جامعه یا تمدن اطلاق می‌شود، به معنای زوال همه عناصر و نیروهای گسترش‌یابنده آن جامعه یا تمدن نیست. در این صورت، جای این پرسش باقی می‌ماند که منظور از انحطاط یا زوال جامعه یا تمدن چیست؟ اگر — همان‌طور که شواهد تاریخی نشان می‌دهد — انحطاط به معنای از میان رفتن کلیت یک جامعه نیست، و به طور کلی آنچه زوال می‌پذیرد، عناصر و مؤلفه‌های سازنده جامعه است، نه کلیت آن جامعه؛ باید بتوان عناصر و شالوده‌های انحطاط‌پذیر جامعه را جستجو و شناسایی کرد. برای آگاهی از عناصر انحطاط‌پذیر در هر جامعه، نخست باید دانست که عناصر اصلی تشکیل‌دهنده جامعه و تمدن چیست؟ این جستجو با تأمل در نحوه شکل‌گیری جامعه و تمدن به سامان می‌رسد.

۵- تمدن و جامعه

در مباحث تاریخی و نظریه‌های اجتماعی، دو اصطلاح جامعه و تمدن در ارتباط با هم به کار می‌رود. اصلاح تمدن از واژه لاتین Civitas به معنای شهر گرفته شد (آوتویت و باتامور، ۱۳۹۲: ۲۷۹) مدینیت یا شهرنشینی، «فرهنگ مردمان شهرنشین را در شهرها یا مدن منعکس می‌کرد تا وجه تمایزی با فرهنگ روستاییان بربر — کشاورز داشته باشد» (دانیل، ۱۳۶۳: ۱۰). یوکیچی در کتاب نظریه تمدن، Civitas را به معنای ملت به کار می‌برد و می‌نویسد: «تمدن

فراشدی را توصیف می‌کند که در آن روابط بشری در جهت بهتر گشتن به تدریج تغییر می‌کند و شکل و شمایل معینی به خود می‌گیرد.» از این دیدگاه، «تمدن به مفهوم ملتی است متشکل در برابر حالتی از انزوای بدوی و بی‌قانونی» (یوکیچی، ۱۳۷۹: ۱۲۰). ویل دورانت، تمدن را «به شکل کلی آن، عبارت از نظم اجتماعی» تعریف می‌کند با چهار عنصر اساسی «پیش‌بینی و احتیاط در امور اقتصادی، سازمان سیاسی، سنن اخلاقی و بسط هنر» (دورانت، ۱۳۹۲: ۱۴-۱۳). تمدن در این معنا در تعامل با مفهوم جامعه وارد حوزه علوم اجتماعی شده است. در تعریف تمدن علاوه بر عوامل مختلف مادی و معنوی، بر شکل‌گیری طبقات اجتماعی و نحوه رابطه آنها در تشکیل نظم اجتماعی تأکید می‌شود.

چارسوئه هستی‌شناختی، کنش، اندیشه و احساس، وجه مشترک جامعه و تمدن از دیدگاه تاریخ و نظریه اجتماعی است. درک ما از جامعه و نهادهای اجتماعی مرهون تکوین نظریه‌های اجتماعی است. در نظر مونتسکیو یکی از پایه‌گذاران نظریه اجتماعی مدرن، جامعه یک نهاد یا نظام پایدار است که بر طرز خاصی از «بودن، عمل کردن، اندیشیدن و حس کردن» تحت تأثیر روندهای جغرافیایی و تاریخی مشخصی به وجود آمده است (نک: آرون، ۱۳۷۲: ۵۳). پیتر گی در توضیح اهمیت تحلیل مونتسکیو از شکل‌گیری نهادهای سیاسی و اجتماعی می‌نویسد: «طرح‌واره مونتسکیو زیاست و به او امکان می‌دهد تا وراى صورت به جوهر راه برد؛ در پس نهادها، نیروهایی را کشف کند که موجب می‌شوند نهادها انسجام پیدا کنند، مقاومت کنند، یا سستی پذیرند.» (نک: همیلتون، ۱۳۸۶: ۱۲۱). تعابیر انسجام، مقاومت و سستی گرفتن، به رابطه دوسویه نیروها و نهادها اشاره می‌کند. نیروها و نهادها، کلید درک ثبات و تغییر در ساخت جامعه یا تمدن است.

از دید نظریه اجتماعی، عوامل مؤثر بر تشکیل یا تحول جامعه قابل شناسایی است. برای نمونه تغییر جامعه مبتنی بر تولید کشاورزی به جامعه صنعتی با شاخصه‌هایی چون تحول ابزار تولید، دگرگونی سازمان کار، تقسیم کار و تخصصی‌شدن مهارت‌ها، جایگزینی کار یدی با کار مکانیکی، افزایش جمعیت، مدیریت سرمایه، ازدیاد تولید و رشد مصرف تبیین می‌شود (کومار، ۱۳۸۱؛ براون، ۱۳۸۶). بدین ترتیب، پیدایش جامعه صنعتی با شکل‌گیری سه گروه اجتماعی سرمایه‌دار، نیروی متخصص و علمی کار، و کارگران مزدی ملازمه یافت. نظریه‌های اجتماعی بر حسب نقشی که برای هر یک از این گروه‌ها در تشکیل جامعه صنعتی قائل شدند، از یکدیگر متمایزند. برخی نظریه‌پردازان با تأمل در وضع گروه میانی بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر، دریافتند پیدایش جامعه صنعتی زمینه توسعه صنایع جدید، دستگاه اداری و سازمان‌های مختلف را ایجاد کرده است؛ نیروهایی که در بخش‌های جدید به کار گرفته شدند، هسته اصلی تحول

جامعه صنعتی شناخته شدند. این نیروی جدید در جامعه صنعتی، طبقه متوسط جدید نام گرفت (ادیبی، ۱۳۵۸: ۱۶-۱۳).

۶- عامل مؤثر در شکل‌گیری و انحطاط تمدن

صورت‌بندی‌های جدید و متمایز جامعه یا تمدن، همواره بر نحوه سازمان‌یابی نیروی اجتماعی تکامل یافته‌ای استوار است. عناصر و ویژگی‌های نظم اجتماعی در ارتباط با شیوه سازمان‌یابی نیروهای اجتماعی پدید می‌آید؛ نیروهایی که به اعتبار نحوه سازمان‌یابی جدید از وضع گذشته خود تمایز می‌یابند. تحولات اجتماعی و تمدنی صرف نظر از اینکه چه ماهیتی دارند، بر پایه چه اکتشافات یا دستاوردهایی ظاهر می‌شوند، نیازمند نیروها یا حاملان اجتماعی‌اند. این مفهوم را توین‌بی با عاریت گرفتن اصطلاح «زیست کره»^۱ و تبیین وضع نیروهایی که با دستاوردهای انقلابی خود توانستند زیست کره را با تلاش برای زنده ماندن دگرگون کنند، بیان می‌کند (توین‌بی، ۱۳۶۲: ۴۶ و بعد). اهمیت نیروی اجتماعی جدید در بررسی تمدن‌های کهن به خوبی شناخته است. برای نمونه، توین‌بی در توصیف ویژگی‌های تمدن نوظهور سومر، بر پیدایش طبقه شهری و پیامدهای آن تأکید می‌کند: «یکی از ویژگی‌های جدید تمدن سومری تمرکز محلی اقلیتی از اهالی غیر کشاورز در شهرها بود که از قبل محصولات اضافی اکثریت کشاورز زندگی می‌کردند» (همان: ۶۶).

تمدن حاصل تلاش مردمانی است که مسائل پیچیده زندگی خود را با شرایط به نسبت پایدار جغرافیایی انطباق می‌دهند، و هر بار نسبت به قبل یا نسبت به گروه‌های اجتماعی پیشین، به درجات بالاتری از دستاوردهای مادی و معنوی دست می‌یابند. از نظر تأثیر بر ساخت اجتماعی، مهم‌ترین ویژگی‌های چنین جامعه‌ای به عنوان جامعه متمدن یا توسعه‌یافته، عبارت است از: اول، شکل‌گیری نیروهایی که در ایجاد دستاوردهای تمدنی آن جامعه نقش اصلی را ایفا می‌کنند. این نیروها در قالب طبقه اجتماعی شکل می‌گیرند؛ دوم، تقسیم کار میان گروه‌ها و طبقات مختلف جامعه اعم از طبقه مولد، طبقه حافظان نظم، و سایر طبقات؛ سوم، تنظیم روابط میان طبقات اجتماعی در چارچوب سلسله‌مراتب سیاسی و ساخت قدرت که شالوده نظم اجتماعی را استوار می‌گرداند.

۱. توین‌بی «زیست کره» را از تیلهار دوشاردن وام گرفته است. زیست کره در این معنا، تنها بوم قابل دسترس برای موجودات زنده است (توین‌بی، ۱۳۶۲: ۶). مفهوم زیست کره قابل مقایسه با مفهوم «زیست جهان» نزد هابرماس است، که آن را برای بیان آگاهی جمعی تعمیم یافته در میان گروه اجتماعی به کار می‌برد (آوث‌ویت، ۱۳۸۶: ۱۲۲).

در روند شکل‌گیری تمدن و جامعه توسعه‌یافته، این ویژگی‌ها به دو صورت مطرح می‌شود، از یک‌سو، برآیند شکل‌یافتگی تمدن است؛ و از سوی دیگر، بر روند شکل‌گیری تمدن و توسعه‌یافتگی جامعه تأثیر می‌گذارد. حتی در روند پیدایش و شکل‌گیری تمدن‌های مبتنی بر ادیان نیز می‌توان کارکرد نیروی اجتماعی را نشان داد. در تمدن مسیحی، عنصر اصلی که توانست گروه اجتماعی جدید را علی‌رغم تمامی تنوع‌ها منسجم کند، ایمان دینی بود. عنصر جدید که نخست در نحوه‌ی سازمان‌یابی گروه کوچکی از مؤمنان مسیحی تبلور یافته بود، در مرحله‌ای از گسینختگی سازمان اجتماعی به تدریج به عنصر انسجام‌دهنده در سطح کلان تبدیل شد. همین فرآیند به نحو دیگری در مراحل پیدایش و گسترش دین اسلام دیده می‌شود. هسته اصلی دین اسلام گرد پیامبر اسلام^(ص) شکل گرفت و در طول دوره‌ای کوتاه، در حیات مبارک حضرت رسول^(ص) گسترش یافت و در مرحله بعدی، سراسر قلمرو سرزمین‌های همجوار را فراگرفت.

نگاهی به روند تحول جامعه فئودالی مبتنی بر کارگران و زمین‌داران بزرگ، با رویکرد غالب کشاورزی سنتی، به جامعه صنعتی با وجه غالب زندگی شهرنشینی و بررسی وضعیت نیروهای مؤثر در پدیدآمدن جامعه جدید نشان می‌دهد که چگونه گسترش تجارت به شکل‌گیری نیروهای اجتماعی و ساخت‌یابی آن در قالب طبقه اجتماعی نوظهور (طبقه متوسط) به تثبیت وضعیت نوین اجتماعی و تداوم آن منجر شد. در جامعه صنعتی که با تغییر در ماهیت اقتصاد همراه بود، یک بخش کوچک اولیه یعنی سرمایه‌گذار می‌توانست گروه‌های اجتماعی دیگر را که عموماً شامل کارگزاران و کارگران بودند به فعالیت وادارد. گسترش این شیوه فعالیت به واسطه سیطره ابزارهای ماشینی در کارخانه‌ها، آثار و پیامدهای چندی به همراه داشت: نخستین پیامد آن شهری شدن بیشتر گروه‌های مردم بود، یعنی کسانی که تا آن زمان در بخش‌های کشاورزی سنتی و کار خانگی فعال بودند، اکنون به کار در کارخانه و زندگی شهری روی آوردند و توده‌های کارگری پدید آمد (آرون، ۱۳۷۲: ۹۲)؛ همراه با تحول در نوع کار و فضای سکونت، سبک زندگی آنان نیز دگرگون شد. نیروهای جدید برای انطباق بیشتر با شرایط جدید زندگی و کار، ناگزیر از فراگیری آموزش‌هایی بودند، بنابراین، رشد سواد در میان مردم افزایش یافت. ضرورت به کارگیری دانش در روند تولید، به گسترش حوزه‌های تخصصی دانش و فناوری انجامید. بر زمینه این تحولات نیروی اجتماعی جدیدی که وظیفه آن کنترل نظم و اعمال هنجارهای تنظیم‌کننده بر زندگی و فعالیت‌های اجتماعی بود شکل گرفت.

با گسترش جامعه صنعتی در شهرهای اروپایی، به تدریج جامعه‌های کوچکی که هنوز در چارچوب مناسبات فئودالی به سر می‌بردند، در معرض دگرگونی قرار گرفتند. دستاوردهای جامعه صنعتی برای تداوم فعالیت‌ها، نیازمند گسترش مصرف و ایجاد تقاضا بود. آشنایی با

شرایط جدید کار، سبک زندگی متناسب با آن شرایط، و میزان بهره‌وری، سبب می‌شد که احساس کنند روش‌های کار و زندگی در جامعه آنها، ناکارآمد است و تداوم آن به زوال زندگی می‌انجامد. احساس ناکارآمدی و اقبال به شیوه زندگی جدید، زمینه ادغام اجتماعات سنتی در جامعه صنعتی را پدید آورد. روند تحول اجتماعات از وضع کشاورزی به صنعتی متوقف نماند، در اواخر قرن بیستم، با گسترش فناوری‌های نوین ارتباطی از دید بسیاری از نظریه‌پردازان زندگی انسانی وارد عصر جدید شده است که آن را با تعبیری چون پسا صنعتی، پسامدرن، سرمایه‌داری متأخر، و نظایر آن می‌نامند. بین جامعه صنعتی و جامعه پسا صنعتی در عین تفاوت‌های بنیادین، ارتباط اساسی دیده می‌شود. مهم‌ترین وجه ارتباط، نقش محوری طبقه دانش‌پیشه در شکل‌گیری، هدایت و گسترش هر دو جامعه است. به موازات این دگرگونی، تغییرات اساسی در نگرش‌ها، ارزش‌ها، هنجارهای ارتباطی، و کنش نیروهای اجتماعی مولد در سطح جامعه رخ داد؛ به طوری که نیروهای محوری پدیدآورنده این تحولات به دو گونه ساخت یافتند.

۷- دگرگونی نیروهای محوری در فرآیند انحطاط جامعه

طی چند سده گذشته، روند شتابان توسعه در اجتماعات غربی از یک‌سو، و آهنگ دگرگونی در اجتماعات غیر غربی از سوی دیگر، نگرش درباره روند دگرگونی و زوال را دگرگون ساخت. این دگرگونی از چند سو قابل تأمل است. نخست از نظر وضع نیروی اجتماعی به وجود آورنده تغییر و تأثیر آن بر نحوه ساخت‌یابی جامعه، و دیگر، از حیث تغییر و تحولات نیروهای اجتماعی در روند گسترش یا دگرگونی دستاوردهای تمدنی و ساخت اجتماعی. در قرن هجدهم که هنوز آثار و نتایج تحولات بنیانی در ساخت اجتماعی آشکار نشده بود، مونته‌سکیو که امواج تغییر را دریافته بود و می‌کوشید «نظرات قدیمی عصر فئودالیت» را با نظرات پارلمانی اشرافی جدید فرانسه» (پالمر، ۱۳۸۱: ۶۵) تلفیق کند، در تدوین نظام حقوقی متناسب برای عصر جدید، بر جایگاه گروه مؤثر و مسلط جامعه تأکید نهاد. او از یک‌سو، خواهان حقوق خاص همه طبقات جامعه و نهادهای اجتماعی بود و از سوی دیگر، برای ثروتمندان و اشراف، عوامل و عناصری که در جامعه قدرت بیشتری داشتند، حقوق و اختیارات بیشتری تجویز می‌کرد (همان). نگرش مونته‌سکیو تأکیدی بود بر اینکه گروه‌های مؤثر و مسلط نقش مهمی در تحکیم و تقویم جامعه دارد.

هرچند مونته‌سکیو برای اشراف و ثروتمندان نقش مسلطی قائل بود، با ظهور آثار و تحولات انقلاب صنعتی، نگرش به نقش نیروهای اجتماعی مؤثر، مولد و محرک جامعه به طور کلی دگرگون شد. تاریخ‌نگاران دو انقلاب صنعتی را به طور متمایز شناسایی و توصیف کرده‌اند.

انقلاب اول که مشخصه آن، به کار گرفتن تکنولوژی‌های جدید مانند ماشین بخار، ماشین نخریسی و نظایر آن به جای تولید دستی کالاها بود، گروه‌های بیشتری از مردم را به سوی زندگی در شهرها کشاند. زندگی در شهرها به شکل‌گیری نیروی اجتماعی جدیدی انجامید که آنان را ساکن شهر یا شهرنشین^۱ می‌نامیدند (تامسن، ۱۳۸۷: ۱۴۲). این نیروها در روند گسترش جامعه صنعتی شالوده‌های نظم اجتماعی را شکل دادند. با انقلاب دوم صنعتی که وقوع آن یک قرن پس از انقلاب اول بود و با مشخصه‌هایی چون اختراع برق، موتورهای درون‌سوز، صنعت شیمی و به‌ویژه گسترش مطالعات علمی شناخته می‌شود (کاستلز، همان: ۶۴-۶۳)، تغییرات بنیانی در ساخت اجتماعی و وضع گروه‌های فعال در جامعه پدید آمد. همچنان که برخی پژوهندگان توضیح داده‌اند فعالیت‌های صنعتی و تولیدی تا قبل از سده هجدهم، «نه بر تغییرات عمده در فن‌آوری متکی بود و نه بر بازسازی زمان‌دهی نیروی کار در کارخانه‌ها» (براون، ۱۳۸۶: ۵۴). این تغییرات مشخصه انقلاب صنعتی دوم بود. بر اثر این دگرگونی‌ها، زندگی اجتماعی با تغییرات عمیقی روبرو شد:

در طول دوره‌ای که این فرایند در جریان بود، حکومت هر کشوری، پی‌درپی، با مشکلات اجتماعی متعدد جدیدی روبرو می‌شد. انواع گوناگون جدیدی از سازمان‌ها، از شرکت‌های سرمایه‌دار بزرگ گرفته تا اتحادیه‌های کارگری، از شرکت‌های راه‌آهن گرفته تا شوراهای شهرداری، بر صحنه ظاهر شدند. قوانین و نحوه اداره هر کشوری می‌بایست با وجود این سازمان‌ها سازگاری یابند. سنت‌ها و نهادهای محدود و پدرسالارانه و آریستوکراتیک حکومت‌های سلطنتی به ندرت ممکن بود بتوانند از عهده مقابله با مشکلات و کشمکش‌هایی از این دست برآیند (تامسن، ۱۳۸۷: ۱۴۴).

ماکس وبر در تحلیل ماهیت شهر، بر خصیصه اقتصادی و سیاسی — اداری تأکید می‌کند. خصیصه اقتصادی شامل وجه نهادی و بُعد کاربردی است. از حیث نهادی، بازار به مثابه مکان مبادله کالا و سرمایه مهم‌ترین ویژگی شهر است؛ در بعد کاربردی، انواع شهر مصرف‌کننده، شهر تولیدکننده و شهر سوداگر متمایزیند (وبر، ۱۳۷۳: ۷۵-۶۳). در شهرهای تولیدکننده، کالاها و فرآورده‌ها برای فروش به شهرها و مناطق دیگر جهان عرضه می‌شود. (همان: ۷۰). به موازات گسترده‌گی و پیچیدگی تولید در شهرها، سازمان جامعه نیز گسترش می‌یافت، نیاز به نیروهای ماهر و باتجربه نه فقط در عرصه تولید صنعتی بلکه در کلیه عرصه‌های مربوط به سازمان‌دهی امور جامعه فزونی یافت. نیروهای ماهر و آموخته در شاخه‌های مختلف پدید آمدند، و در

۱. در زبان فرانسه به این گروه اجتماعی، بورژوا یا شهرنشین می‌گفتند. بورژوازی (Bourgeoisie) در زبان فرانسه به معنای ساکن شهر است، این اصطلاح به تدریج به معنای طبقه سرمایه‌داران جدید و صاحبان وسایل تولید اجتماعی و به کمارندگان مزدبگیر اطلاق شد (ادیبی، ۱۳۵۹: ۱۳).

نهادهای گوناگون به کار گرفته شدند. در ساخت اجتماعی بین طبقه سرمایه‌گذاران عمده و طبقه کارگر، گروهی که در ابتدا طبقه شهرنشین یا میانی نامیده می‌شد، گسترش یافت. از یک‌سو، بازرگانان و تاجران صنعتی کوچک، مغازه‌داران، اداره‌کنندگان بنگاه‌های اقتصادی خرد و تولیدکنندگان مستقل گسترش یافتند؛ و از سوی دیگر، تحصیل‌کرده‌ها در شاخه‌های آموزگاران، دبیران، استادان دانشگاه، دانشمندان، حقوق‌دانان، مهندسان، پزشکان، تکنسین‌ها، کارمندان، دانشجویان و ... رو به فزونی نهاد (ادیبی، ۱۳۵۹: ۱۳). دو دسته اخیر، از حیث نقش‌های اجتماعی، جایگاه، عملکرد، سبک زندگی، باورها و هنجارهای رفتاری با یکدیگر تفاوت داشتند. در بررسی‌های مربوط به قشربندی اجتماعی، گروه اول را طبقه متوسط قدیم یا سنتی، و طبقه دوم را طبقه متوسط جدید می‌نامند. توسعه آموزش و خدمات عمومی به گسترش طبقه متوسط جدید نقش داشته است (ادیبی، همان: ۱۷).

پیدایش و قدرت‌یابی طبقات شهری (متوسط و جدید) و دگرگونی آن در دوره مدرن به تحول ساخت اجتماعی منجر شده است. ساخت اجتماعی منظومه درهم‌پیچیده نهادها، نیروها (عاملان) و کارکردها است. این مؤلفه‌ها به شیوه متقابل بر یکدیگر اثر می‌گذارند. سه وجه نهادی، عاملیت و کارکردی ساخت اجتماعی، از نحوه سازمان‌یافتگی نیروهای اجتماعی منشأ می‌گیرد و جنبه‌های ایستایی، پویایی و نفوذ جامعه را مشخص می‌کند. ساخت اجتماعی بیانگر سه وجه شکل‌یابی نیروهای اجتماعی است. به ترتیب، وجه نهادی بعد پذیرندگی (جامعه‌پذیری)، وجه عاملیت بعد دگرگونی، و وجه کارکردی بعد اثرگذاری نیروهای اجتماعی را آشکار می‌سازد. پس آنچه ماهیت جامعه را معین می‌کند همان ساخت اجتماعی است و دگرگونی جامعه، به معنی تغییر در ترکیب یا ساخت اجتماعی آن جامعه است.

۸- انحطاط و پیشرفت

جامعه یا تمدن، ساخت اجتماعی در معنای کلان و توسعه‌یافته است. بر زمینه این تلقی از جامعه یا تمدن، بهتر می‌توان در معنای انحطاط درنگ نمود. تغییرات بنیانی جامعه که ممکن است به انحطاط تعبیر شود، نتیجه دگرگونی‌هایی در ساخت اجتماعی است که از تحول وضعیت گروه‌های اجتماعی مؤثر منشأ می‌گیرد. تغییرات ابتدا در میان گروه کوچکی از جامعه بروز می‌کند اما در مراحل بعدی، چنانچه گروه‌های متنفذ جامعه آن را بپذیرند، یا به گونه‌ای گسترش یابد که گروه‌های بیشتری از جامعه با آن همراه شوند، به تغییرات گسترده‌ای در ساخت اجتماعی راه می‌برد.

پیدایش تحول در میان یک گروه اجتماعی، به تنهایی نمی‌تواند به تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی منتهی شود. نحوه ارتباط و پیوستگی حاملان تغییرات با قدرت (طبقه مسلط)، و گروه‌های اجتماعی متکثر جامعه مشخص می‌کند که تغییرات به کدام سو در حال گسترش است: پیشرفت یا انحطاط. از این رو، قضاوت درباره ماهیت تحولات و جهت‌گیری ساخت اجتماعی، یا نحوه درک تغییرات و چگونگی تفسیر اجتماعی آن، مقوله‌ای گفتمانی است. اگر به تحولات جامعه فرانسه توجه کنیم نزد مردم همراه با تحول انقلابی، بسیاری از روش‌های قرون وسطایی دستگاه حاکمه، کهنه و منحل تلقی می‌شد و در مقابل آن، مفاهیم و افکار جدیدی که شکل گرفته شده بود، مرفقی بود؛ در حالی که حکومت کهن، این افکار را منحرفانه و منحل نظم عمومی می‌دانست. برای نمونه، هنگامی که شیوه مالیاتی قرون وسطایی کلیسا تحریم شد و زنگ ناقوس‌های کلیسا برداشته شد، این اتفاق در نظر روستاییان، یک عقبگرد بود و به سختی با آن مخالفت کردند، اما انقلابیون آن را اقدامی تکاملی و روبه توسعه می‌دانستند (وول، ۱۳۷۸: ۱۷۵-۱۷۴).

در عین حال، از این نکته نمی‌توان غافل بود که نیروی محوری یا هسته اصلی سازمان‌یافته جامعه یا تمدن، در روند گسترش بعدی خود از تغییرات برکنار نیست، چه بسا این گروه جای خود را به گروه‌های دیگری بدهد و جامعه دستاوردهای آینده خود را با تکیه بر تلاش و نقش اجتماعی گروه جدید دنبال کند. بنابراین، فارغ از هرگونه عوامل مؤثر بر سازوکار تحول اجتماعی، برای بررسی وضع ترقی یا زوال و انحطاط یک جامعه یا تمدن، مطالعه سرنوشت و تحولات هسته آن جامعه دربردارنده آگاهی مهمی است.

همان‌طور که کلایو بل^۱ در کتاب *تمدن: یک جستار* در توضیح جهت‌گیری تأکید مدرن بر فردگرایی و نقش پیشرونده و عقبگرد آن توضیح داده است، اصطلاحات انحطاط و پیشرفت در کاربرد زبانی و مباحثات از قابلیت زیادی برای تعویض و جایگزینی برخوردارند (Gagnier, 2010: 91). تا پیش از قرن بیستم، عقل یگانه توانایی ذهن برای شناسایی و تغییر دادن مطلوب وضع جهان شناخته می‌شد و از این رو، عقلانیت در روند انتخاب فردی اهمیت زیادی داشت، اما به تدریج با شناخت روال‌های حاکم بر انتخاب افراد و کنش انسانی، مشخص شد که آنچه در یک دوره به عنوان عقلانیت شناخته می‌شود، برآیند اجماع عمومی یا گفتمان است. در نتیجه عقلانیت به مثابه یکی از روش‌های انتخاب فردی در کنار سلیقه یا سبک زندگی قرار گرفت. مفهوم انحطاط و پیشرفت نیز به همین گونه در معرض بازنگری قرار گرفت. دگرگونی در نگرش به تاریخ به این نگرش راه برد که تلقی دوران مدرن از پیشرفت، امری جهان‌شمول نیست؛ و هر

جامعه بر اساس درک خود از هستی، جهان و غایت زندگی می‌تواند مفاهیم ترقی و انحطاط را برای خود صورت‌بندی کند. تنها زمانی که همهٔ جوامع و نظام‌های فرهنگ بشری در مدار تمدن غربی قرار گیرند و جهان و هرچه در او هست را از منظر ارزش‌های غربی بسنجند، تعمیم درک خطی از پیشرفت و انحطاط به تمامی جهان معتبر شناخته می‌شود. در واقع آنچه در جهان غربی به عنوان ترک‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، موجبات گسست از رویکرد مدرن را پدید آورد، بر کارکرد قابل تعویض مفاهیم انحطاط و پیشرفت در نسبت با شیوهٔ درک هر جامعه از این مفاهیم تأکید گذارد.

مخدوش شدن مرز میان انحطاط و پیشرفت را می‌توان اینگونه تبیین کرد: با فاصله گرفتن از نگرش به تاریخ همچون یک روایت بزرگ و پیوسته، کاربرد انحطاط برای تبیین وضع نهادهای کلان مانند تمدن یا نظام اجتماعی، اعتبار خود را از دست داد. این تحول علل و پیامدهای متعددی داشت. یکی از علل این تحول را می‌توان در دگرگونی درک زمانه از مفهوم «تغییر» جستجو کرد. تغییر نه به معنای زوال، بلکه به معنای امکان انطباق با وضعیت جدید تلقی شد. بنابراین، در این معنا از تغییر انحطاط نمی‌توانست بیانگر وضع تحول یافته باشد؛ علت دیگر، ماهیت گفتمانی دگرگونی و نیز تفسیر آن در چارچوب نظریهٔ گفتمان است. به مانند هر فرآیند گفتمانی، تغییرات در نسبت حاملان با قدرت اجتماعی گسترش می‌یابد. از این دیدگاه، قضاوت دربارهٔ ماهیت تغییرات به عنوان ترقی و تکامل یا انحطاط در چارچوب گفتمانی شکل می‌گیرد و در سطح گروه‌های اجتماعی گسترش می‌یابد. در بررسی‌های تاریخی نیز، بدون کشف گفتمان مسلط یا گفتمان‌های پرنفوذ هر دوره، نمی‌توان دربارهٔ جهت‌گیری تحولات آن روزگار به داوری روشنی رسید.

نتیجه‌گیری

مفهوم انحطاط از دید فلسفهٔ تاریخ بیانگر نگرش به زمان و مقاومت در برابر تغییر است. نحوهٔ تبیین وضعیت جامعه یا تمدن، در قالب ترقی یا انحطاط معمولاً بازتاب نوع نگاه به تاریخ و تلقی از جهت‌گیری تحولات تاریخی است. با فاصله گرفتن از نگاهی که تاریخ را یک روایت بزرگ و پیوسته می‌داند، دیگر نمی‌توان مفهوم انحطاط را برای توصیف کلیت وضع نهادهای کلان مانند نظام اجتماعی یا تمدن به کار برد، و در تحلیل کلی روندهای تغییرات از توجه به حاملان تغییر و تأثیر آنها بر ساخت اجتماعی خودداری نمود.

دگرگونی در نگرش به تاریخ، همراه با فاصله گرفتن از مفهوم انحطاط برای توصیف کلی یک دوره یا دستاوردهای کلی تمدنی، راه را به روی بازنگری در مفهوم‌پردازی انحطاط و

بهره‌گیری از آن در مطالعات اجتماعی گشود. تحلیل انحطاط در ارتباط با وضع نیروهای اجتماعی مؤثر جامعه، و تأثیر این نیروها بر ساخت اجتماعی، مبتنی بر این تلقی است که در مطالعات هم‌زمانی، به ویژه هنگام تحلیل روندهای دگرگونی اجتماعی، نمی‌توان انحطاط را به کلیت جامعه نسبت داد. تحلیل کیفی دگرگونی‌ها در فضای اجتماعی نشان می‌دهد که این تغییرات به صورت الگوبرداری از خرده‌فرهنگ‌ها (تأثیرپذیری)، فرهنگ جهانی (تقلید)، یا تحت تأثیر الزامات کارکردی (لبداع)، ابتدا در میان اعضای گروه‌های اجتماعی رواج می‌یابد و زمینه دگرگونی در نگرش‌ها، باورها، ارزش‌ها و هنجارهای رفتاری اعضای گروه یا طبقه اجتماعی را فراهم می‌کند. دگرگونی پدیدآمده چنانچه در میان گروه‌های گسترده‌ای از جامعه انتشار یابد، ممکن است با پذیرش عمومی همراه شود. این تغییرات که در کوتاه‌مدت در سطح خرد، مانند حوزه‌های بهداشت و سبک زندگی، زیبایی‌شناسی و ارزش، و هنجارهای اجتماعی بروز می‌یابد در میان‌مدت ممکن است با ارزش‌های بنیادی جامعه روبرو شود و به دگرگونی اساسی در ساخت اجتماعی منجر گردد. تفسیر جهت‌گیری این دگرگونی و اشاعه آن در سطح جامعه، تا اندازه زیادی به ارتباط گروه‌های اجتماعی حاملان تغییر و قدرت (اعم از قدرت نرم یا قدرت سخت) در سطح جامعه برمی‌گردد. ممکن است فضای اجتماعی جهت‌گیری تغییرات را مترقی بدانند اما از دید نظام سیاسی در تقابل با نظم اجتماعی تعبیر شود.

در نظریه‌های جامعه‌شناسی گرایشی دیده می‌شود که انحطاط را به صورت نسبی‌گرایانه درک و تفسیر می‌کند. بر پایه این گرایش، تنوع گروه‌های اجتماعی و خرده‌فرهنگ‌ها در یک جامعه با گزاره‌های ارزشی متعارض، مانع از آن است که بتوان دستاوردهای گروه‌های اجتماعی را در قالب مترقی — منحط دسته‌بندی کرد. بنابراین، هرگونه طبقه‌بندی به این شیوه دوگانه، حتی اگر در چارچوب گفتمان مسلط قطعیت یابد، راه تعامل میان گفتمان‌های خرد را سد می‌کند و به تعمیق فرایند گسست گفتمانی در سطح جامعه منتهی می‌شود.

از این دیدگاه، تأکید بر مفهوم‌پردازی درباره انحطاط از دید نظریه‌های اجتماعی، امکانی برای درک عمیق‌تر شناخت تحولات اجتماعی و روندهای آن است و در نهایت، نتایج این مطالعات می‌تواند در خدمت بازسازی ساخت اجتماعی قرار گیرد.

منابع

- ادیبی، حسین (۱۳۵۸)، *طبقه متوسط جدید در ایران*، تهران: انتشارات جامعه.
- آرون، ریمون (۱۳۷۲)، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- آتویت، ویلیام و تام باتامور (۱۳۹۲)، *فرهنگ علوم اجتماعی در قرن بیستم*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- آوثویت، ویلیام (۱۳۸۶)، *هابرماس: معرفی انتقادی*، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران: نشر اختران.
- براون، ویوین (۱۳۸۶)، *پیدایش اقتصاد مدرن (مجموعه فهم جامعه مدرن)*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگه.
- پالمر، رابرت روزول (۱۳۸۱)، *عصر انقلاب دموکراتیک (تاریخ سیاسی اروپا و آمریکا از ۱۷۶۰ تا ۱۸۰۰)*، ترجمه حسین فرهودی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- تامسن، دیوید (۱۳۸۷)، *اروپا از دوران ناپلئون*، ترجمه خشایار دیهیمی و احد علیقلیان، تهران: نشر نی.
- توین‌بی، آرنولد (۱۳۶۲)، *تاریخ تمدن*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: انتشارات مولی.
- دانیل، گلین (۱۳۶۳)، *تمدن‌های اولیه و باستان‌شناسی خاستگاه آنها*، ترجمه هایده معیری، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- دورانت، ویلیام جیمز (۱۳۹۲)، *مشرق‌زمین و تمدن ایران*، ترجمه حسین کامیاب و همکاران، تهران: بهنود، چاپ چهارم.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۱)، *دریاره تقسیم کار اجتماعی*، ترجمه باقر پرهام، ویراست دوم.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، *لغتنامه دهخدا*، مجموعه ۱۶ جلدی، تهران: مؤسسه لغتنامه دهخدا.
- روسدولسکی، رومن (۱۳۸۹)، *سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت*، ترجمه سیمین موحد، تهران: نشر قطره و ورجاوند، جلد ۲.
- کاستلز، امانوئل (۱۳۸۵)، *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ (ظهور جامعه شبکه‌ای)*، ترجمه احد علیقلیان، افشین خاکباز، ویراستار علی پایا، تهران: طرح نو.
- کومار، کریشان (۱۳۸۱)، *مدرنیزاسیون و صنعتی‌شدن، در: جامعه سنتی و جامعه مدرن*، ترجمه منصور انصاری، تهران: انتشارات نقش جهان.
- مطهری، مرتضی (۱۳۹۶)، *انسان و سرنوشت مقدمه عظمت و انحطاط مسلمین*، تهران: صدرا.
- وبر، ماکس (۱۳۷۳)، *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- وبر، ماکس (۱۳۷۳)، *شهر در گذر زمان با پیشگفتار تحلیلی ماتیندال*، ترجمه شیوا (منصوره) کاویانی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- وول، میشل (۱۳۷۸)، *انقلاب فرانسه: نهضت اجتماعی و تغییر روحيات و طرز تفکر اجتماعی*، ترجمه محمد مظلوم خراسانی، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.

همیلتون، پیتر (۱۳۸۶)، *روشن‌گری و تکوین علم اجتماعی* (از مجموعه فهم جامعه‌ی مدرن — ۱)، ترجمه محمد نبوی، تهران: نشر آگه.

یاسپرس، کارل (۱۳۶۳)، *آغاز و انجام تاریخ*، ترجمه محمد رضا لطفی، تهران: انتشارات خوارزمی.

یوکیچی، فوکوتساوا (۱۳۷۹)، *نظریه تمدن*، ترجمه چنگیز پهلوان، تهران: نشر گیو، چاپ دوم.

Gagnier, Regenia (2010), *Individualism, Decadence and Globalization on the Relationship of Part to Whole*, 1859-1920, London, Palgrave Macmillan.

Merriam-Webster (2020), *Webster's Collegiate Dictionary*, 11th Edition.

Morley, Neville (2004), "*Decadence as a Theory of History*", *New Literary History*, The Johns Hopkins University Press, Vol.35, No.4, pp.573-585.

Neufeldt, Victoria and Others (1998), *Webster's New World Dictionary of American English*, Third College Edition, 4th printing, Cleveland & New York, Webster's New World.

Spengler, Oswald, (1944), *The Decline of The West, Form and Actuality*, Translation by Charles Francis Atkinson. Volume One, New York.

Weir, David (2018), *Decadence: A very short introduction*, Oxford University Press.